



# رهائی

■ تحولات اخیر حاکمیت جمهوری اسلامی

بازیگران دیرین و توهم زائی نافر جام

■ آزادی و دموکراسی

یک جمع بندی از اصول

■ شوروی، گورباچف


و "انقلاب دوم"

نشریه

سازمان وحدت کمونیستی

دوره سوم - شماره ۱۸

آبانماه ۱۳۶۸

 **رهائی**

دوره سوم - شماره ۱۸  
آبانماه ۱۳۶۸

---

■ تحولات اخیر حاکمیت جمهوری اسلامی  
بازیکران دیرین و نوهم زانی نافرجام

■ آزادی و دموکراسی  
پنج معنای از اصول

■ شوروی، گورباچف  
و "انقلاب دوم"

ششریه سازمان وحدت کمونیستی  
دوره سوم، آبان ماه ۱۳۶۸، شماره ۱۸  
چاپ اول ایران، در قطع رقعی، ۲۷ صفحه  
چاپ دوم، خارج از کشور، دی ماه ۱۳۶۸

# اشاره

در این شماره سه مطلب بنظر رفقا میرسد :

۱ - تحلیلی کوتاه از وضع کنونی حاکمیت پس از انتخابات ریاست جمهوری . این تحلیل برای درک موقعیت و جلوگیری از توهمات میتواند موثر باشد .

۲ - متنی در مورد دموکراسی . این نوشته سه سال پیش بعنوان جمعبندی نظرات سازمان بعنوان تدارک یک بیانیه عمومی برای چپ ایران تهیه شد و همزمان با نظرخواهی درون سازمانی بنظر اعضا و هواداران سازمان در خارج از کشور هم رسیده و عمده مطالب مورد ایراد تصحیح شده است . بنا بر این میتوان گفت که نظر عمومی سازمان است .

در مورد قسمت اعظم مطالب این نوشته در طول حیات سازمانی بارها مقالات کوتاه و بلند نوشته شده است . آنچه در اینجا بنظر خوانندگان میرسد ارائه یک جمعبندی است و نیز پایه‌ای برای بحث و تبادل نظر با سایر سازمانهای چپ .

اکنون که ابراز اعتقاد به ضرورت دموکراسی - گاه اعتقاد واقعی و گاه بصورت ضرورت مرحله‌ای - از طرف بخش وسیع تری از چپ عنوان میشود (که بهر حال گامی است به پیش) ، بحث وسیع در مورد آنچه که از دموکراسی مستفاد میشود میتواند هم به تعمیق این اعتقاد کمک کند ، هم ایرادات آنرا مرتفع نماید ، و هم آنکه صفوف گروندگان مصلحتی را از معتقدین واقعی جدا کند . اینرا نیز میدانیم که یکی از راههای جلوگیری از این تفکیک ، اجتناب از درگیری در بحث است . بنا بر این ، این بعهده اعضاء و هواداران سایر سازمانهاست که علاوه بر برابراه انداختن این بحث در میان خود ، مسئولان را مجبور به ابراز موضع کنند . ما بر روی یکایک مطالبی که عنوان کرده ایم مصر هستیم و از بحث و جدل حول یک یا همه مطالب آن استقبال میکنیم . با امید روزی که همه چپ ایران قادر به ابراز نظر رسمی و آشکار در مورد همه مطالب یاد شده ، و اساسا توضیح مواضع خود در ارتباط با آزادی و دموکراسی شود و ننگ چنددهه شهرت به استبداد منشی را از خود بزداید . اکنون که مردم ایران استبداد را در فرم سلطنتی و سپس اسلامی آن تجربه کرده‌اند و بحق از هر نوع استبداد و قلد رمنشی نفرت دارند ، رسیدگی به این امر و اعلام موضع نه صرفا یک ضرورت ایدئولوژیک که یک گام اساسی در جهت شناسائی چپ توسط مردم و پیشبرد اهداف آن است .

چپ ایران باید این اعتبار را کسب کند و مردم نیز نشان دهد که تنها  
آلترناتیو دموکراتیک اجتماعی است.

۳ - مسئله تحولات اجتماعی در شوروی و سایر کشورهای " سوسیالیستی " بحدی رسیده است که سئوالهای بیشماری را برای همه مردم و بویژه نیروهای چپ بوجود آورده است. باید باین سئوال پاسخ داد. ما با آنکه بعزت قلت منابع دست اول ، خود را در بهترین موقعیت برای ابراز نظر نمیدانیم مع هذا نوشته‌ای را که بعنوان " نقد بر " انقلاب دوم ، پره استرویکا " تهیه شده است بسطر رفا میرسانیم . این نوشته برخلاف نوشته‌ی قبلی مراحل سازمانی را طی نکرده است و بنا بر این ممکن است رفعتی با برخی یا همه‌ی مطالب آن موافق نباشند که طبعاً اگر تفاوت‌ها یا اختلاف‌هایی وجود داشت بنظر خوانندگان خواهد رسید .

ضمناً باید گفته شود که این نوشته و نوشته "دموکراسی" بی‌ارتباط باهم نیستند و این موضوعی است که خوانندگان بدان توجه خواهند کرد . ما با آوردن این دو نوشته باهم میخواهیم اینرانیز نشان دهیم که برداشتهای اردموکراسی - آنچه ما عنوان میکنیم و آنچه که اکنون در سطح جهانی عنوان میشود - چقدر میتواند متباعد باشند .

# تحولات اخیر حاکمیت جمهوری اسلامی

## بازیگران دیرین و توهّم زائی نافرجام

مرگ خمینی در اوّاسط خرداد امسال ، اگرچه عواقب مـورد انتظار را بدنبال نداشت ولی آغاز مرحله‌ای جدید از حیات رژیم اسلامی یـود و توده‌های مردم و نیروهای اپوزیسیون را در برابر شرایطی جدید و مسائلی نوین قرار داد .

اکنون با گذشت چند ماه از این حادثه ، شکل گیری نسبی حاکمیت و آغاز اجرای پاره‌ای از برنامه‌های حاکمیت جدید ، میتوان ، فارغ از ناروشنی‌های اولیه مشخصه‌های این مرحله‌ی جدید را ترسیم کرده و تصویر کم و بیش واضحی از آن چه در پیش روست ارائه داد .

سردمداران رژیم با شتاب و یک شبه و در یک صحنه سازی مسخره توانستند قباى "رهبری امت اسلام" را به تن خا منسـه‌های کنند و بدون دغدغه و سنگ اندازی باندهای متخاصم بعد از مدت کوتاهی رئیس جمهور جدید را نیز به کرسی بنشانند . این دو حادثه نقش گرچه مهمی در تثبیت موقعیت حاکمان جدید داشت ، اما آنـسان هنوز نتوانسته‌اند برخلاف آنچه در ابتدا انتظار داشتند ، سایر مدعیان قدرت در صفوف خودی را از میدان بدرکنند .

بارزترین مشخصه‌ی شرایط جدید ، تحول عمیق در ترکیب حاکمیت است . اگر تا قبل از مرگ خمینی و به دلیل حضور او جناحهای مختلف به نسبت کم و بیش مساوی در حاکمیت سهم داشتند ، اکنون یک جناح یا بهتر بگوئیم ائتلافی از جناحهای راست و میانه عرصه ترکتازی یافته

است. در ده سال اول حاکمیت رژیم اسلامی شاهد بندبازی تماشائی "رهبر کبیر انقلاب اسلامی" در بین جناحهای قدرت بعنوان متعادل کننده کشمکشهای درونی بوده ایم. او به این وسیله موفق شده بود با حمایت های بموقع از یک جناح در برابر فشارهای سایرین از دادن اختلافات جلوگیری کند و با استفاده از نفوذ بلامنازع در بین هوادارانش از اضمحلال نهائی یک جناح جلوگیری کند و همو به اعتقاد ما از عوامل عدم تثبیت سیاسی رژیم اسلامی بود. اکنون وضع عوض شده است. تیزبینی رفسنجانی و هم پیمانانش در انتخاب خامنه ای بعنوان رهبر جدید، در حالیکه اصلاحات قانون اساسی با هدف تمرکز قدرت در بین عده ای معدود جریان داشت، زمینه بسیار مناسبی را برای یکسره کردن تکلیف با سایرین فراهم میکند. نشان دادن مهره ها در پست های حساس از همان روزهای اول بعد از مرگ خمینی با سرعت آغاز شد و هنوز کفن امام خشک نشده بود که دولت خدمتگزارش مجبور گردید غزل خدا حافظی را بخواند.

قوه قضائیه، یکی از ابزارهای حساس اعمال فشار بطور در بست در اختیار جناح راست قرار گرفت و پست های کلیدی آن بجز چند سمت معدود، تماما "توسط اعوان و انصار یزیدی اشغال شد. و با انتخاب رفسنجانی، کار دولت موسوی نیز یکسره شد و این اهم قدرت نیز از چنگ جناح رقیب خارج گردید. تنها مرکزی که هنوز کم و بیش در اختیار جناح رقیب قرار دارد، مجلس است که اکثریت قابل توجه آنرا نمایندگان طیفهای مختلف جناح رادیکال تشکیل میدهند. (۱) رفسنجانی اگرچه سعی کرده از جناح رقیب نیز افرادی را در کابینه جدید قرار دهد ولی حساسترین مناصب را در اختیار هم نظران گذاشته و به این وسیله نبض تصمیمات هیات دولت را در اختیار گرفته است. تلاشهای جناح رقیب برای حفظ موقعیت از طریق مشارکت فعالتر در ارگانهای مشورتی بخصوص با استفاده از نفوذ سیداحمد خمینی که در این میان اجبارا به پست متولی گری مرقد پیسدرش

دلخوش کرده ، تاکنون بجائی نرسیده است . (۲) وهرسه ارگان مشورتی موجود ( مجمع تشخیص مصلحت - شورایعالی امنیت ملی و شورایعالی انقلاب فرهنگی و...) با تقسیم اختیارات گسترده بین خامنه‌ای و رفسنجانی دارای آنچنان قدرتی نیستند که بتوانند بعنوان ابزاری برای مقاومت توسط رقیب بکار گرفته شوند. با این وجود ائتلاف رفسنجانی - خامنه‌ای (۳) هنوز نتوانسته است فاکتورهای مزاحم را از سر راه خود بردارد. جناح رقیب که هنوز توهم بدست گرفتن قدرت را رها نکرده ، کماکان آنقدر توانایی دارد که بتواند موانع کم و بیش جدی بر سر راه اجرای سیاستهای دولت ایجاد کند. نگاهی به تریبون‌های در اختیار این جناح (کیهان، ایرار و تاحدی جمهوری اسلامی) و سروصداهایی که گاه بگاه در مورد سیاستهای جاری دولت پیام میکنند و در مواردی موفقیت آنها در گذاشتن چوب‌لای چرخ حرکت دولت حکایت از قدرت این جناح دارد. بنظر میرسد که مهمترین مشکل برای کنار زدن این جناح ، وجود خیل عظیم آن دسته از کارگزاران رژیم در دستگاه اجرائی باشد که توسط دولت موسوی پستهای درجه دوم در وزارتخانه‌ها را اشغال کرده‌اند. این عده که با تغییرات جدید در مدیریت سیاسی ، منافع خود را بر باد رفته می‌بینند ، سعی دارند با استفاده از کلیه ابزارهایی که در اختیار دارند موقعیت خود را تحکیم بخشند. سروصداهای اخیر در مورد بازسازی دستگاه اداری ، بکارگماردن "مدیران لایق" و استفاده از "نیروهایی متخصص" بدل رفسنجانی و اعوان و انصار وی برای کنار گذاشتن این افراد است. بدل دیگر ، تدارک یک حمله حساب شده به سردمداران این جناح است. اطلاعات موجود نشان می‌دهد که ائتلاف حاکم مشغول پرونده سازی برای افرادی است که بعنوان سخنگویان جناح رادیکال ، شناخته میشوند. از جمله گفته میشود که پرونده‌های مربوط به دزدی هادی غفاری در بنیاد الهادی (۴) حمایت آخوند بانفوذ نورمفیدی ، امام جمعه و نماینده ولی فقیه در گرگان و دشت از مهدی هاشمی در آستانه اعدام او از طریق

جمع آوری طلومار، اعدام های دسته جمعی و بدون محاکمه توسط  
خلخالی، دزدی های موسوی اردبیلی در دستگاه قضائیه و... بزودی  
مطرح خواهد شد. اما موفقیت رفسنجانی در کنار زدن نهائی رقیب  
بستگی کامل به موفقیت او در زمینه رفع حداقل موقت بحران کنونی  
دارد. رفسنجانی با وعده "تصحیح اشتباهات گذشته" و تحت حمایت  
یک موج عظیم تبلیغاتی در داخل و در خارج (توسط بنگاه های خبر  
رسانی بین المللی) بروی کارآمد، همزمانی انتخاب او با تغییرات  
قانون اساسی و تمرکز قدرت در دست عده ای اندک که آخرین ضربه به  
امیدهای معدود توهم زدگان نسبت به شورائی بودن مراجع تصمیم  
گیری در جمهوری اسلامی نیز بود، زمینه را برای یکه تازی او بیس  
از پیش فراهم میکرد. رفسنجانی در عمل چند اقدام را بعمل آورد  
عاجلترین برنامه ها در دستور کار خود قرار داد:

- ۱- بازسازی روابط خارجی و بویژه رابطه با کشورهای غربی که  
از بعد از ماجرای سلمان رشدی دچار وقفه شده بود.
  - ۲- رفع مشکل کمبود کالاهای اساسی از طریق واردات صدها هزار  
تن از این کالاها.
  - ۳- اتخاذ سیاستهای موقتی برای کاستن از فشار تورم.
  - ۴- ایجاد زمینه های برای کاهش تنش های داخلی از طریق تغییراتی  
در برنامه های رادیو و تلویزیون و برخی مطبوعات تحت کنترل او  
و کاهش بگیر و ببند های قداره بیندان کمیته چی در فشار به زنان  
و جوانان در سطح شهرها.
- در مورد اول، اگرچه رفسنجانی موفقیتهایی داشته ولی بدلیل  
مقاومت گسترده جناح رقیب هنوز نتوانسته به برنامه های خود  
کاملاً جامه عمل بپوشاند. روابط با آمریکا و انگلیس و عربستان  
سعودی که در هفته های اول انتخاب رفسنجانی زمزمه های آمادگی برای  
سپهبد آن توسط بلندگوهای درجه دوم حاکمیت سرداده شد، هنوز  
تیره است و با برخی کشورهای دیگر نیز بسیار باکندی پیشرفت میکنند.  
در زمینه رفع مشکل کمبود کالاها اگرچه در هفته های اخیر گشایش



اعتراضات بحق توده‌های مردم را سازمان دهد و این هردو راهزمان به سرانجام برساند.

از اینرو به اعتقاد ما، امید به " فضای باز سیاسی " تحسنت قیومیت رفسنجانی و خامنه‌ای فقط توهمی از فرط ناامیدی است. ابراز نظرهای برخی عناصر وابسته به اپوزیسیون سلطنت طلب و غیره در این مورد اگر تحت القائات محافل امپریالیستی صورت نگرفته باشد، صرفاً میتواند ناشی از ارزیابی های عناصری کندذهن از واقعیات اوضاع سیاسی ایران و رژیم اسلامی باشد. انتخاب مجدد لاجوردی، جلاد اوین، به ریاست سازمان زندانها بایستی خوشبین ترین متوهمین راهم به فکر واداشته باشد.

حاکمیت اسلامی اگر بتواند و تمامی تلاش خود را با استفاده از کلیه امکانات موجود بکارگیرد حداکثر میتواند محل امنی برای جولان سرمایه داران داخلی و خارجی و رفاهی محدود برای گروههای معینی ایجاد کند. و این طبعاً با خواست واقعی توده‌های مردم و نیروهای اپوزیسیون مترقی فرسنگها فاصله دارد. در ماههای اخیر ذره‌ای از میزان سرکوب رژیم نسبت به نیروهای مترقی نه تنها کاسته نشده بلکه باز گذاشتن دست وزارت اطلاعات برای ضرب و شتم مخالفین تحت عناوین مختلف از جمله اطلاعیه اخیر دادستانی در مورد " مبارزه قاطعانه " با زنان " بدحجاب " و پیداشدن سروکله او باش کمیته در خیابانها در معیت "خواهران زینب" ایجاد مزاحمت برای زنان و نیز جوانان تحت عنوان " دستگیری ولگردها " زمینه را برای یک هجوم سرتاسری جهت محو آخرین منفذهای تنفس فراهم کرده است.

با مرگ خمینی و تحولاتی که در راه قدرت بعد از آن بوقوع پیوست، انستتظار برای بروز بحران در حاکمیت که میتواند زمینهای آغاز یک بحران سیاسی عمیق در رژیم اسلامی باشد، کمتر موجه می‌نماید و بنظر نمیرسد که در آینده نزدیک، مسئله‌ی حادای بتواند رژیم را با بحرانی شکننده روبرو سازد. این قطعاً با توجه

به داده‌های کمی اعتبار دارد و گریه امکان بروز حوادثی که منجر به تحولاتی عمیق گردد، در رژیم‌هایی از نوع رژیم اسلامی همسواره وجود دارد. چنین حوادثی امانه تنها قابل پیش‌بینی نیستند، بلکه اپوزیسیون نیز نمیتواند و نباید برنامه خود را در واپراسان پیروز جین حوادث احتمالی تنظیم کند.

به این ترتیب در شرایط کنونی مهمترین وظیفه فراروی نیروهای انقلابی و مرفی، برنامه‌ریزی برای مبارزه‌ای منسجم و درازمدت، با آموختن از تجربیات گذشته است. اپوزیسیون مرفی و انقلابی ایران باید بتواند خود را برای یک رودرروئی گسترده در آینده‌ای دورتر آماده سازد و این آمادگی از همین امروز باید آغاز شود. ■

## ۱- شاه‌رخ

زیر نویس‌ها

- ۱- فراموش نکنیم که عقاید بسیاری از کارگزاران رژیم تابع شرایط زمان است. بنا بر این اکثریت کنونی مجلس میتواند در آینده و در شرایطی دیگر تغییر یابد. نگاهی به موضع‌گیری‌های نمایندگان مجلس در دوره‌های گذشته، نشان‌دهنده‌ی سیال بودن نظرات کسانی است که حفظ موقعیت و مقامشان برای آنها از هر عقیده‌ای مهم‌تر است.
- ۲- سید احمد خمینی، طاهر ابعد از اعلام مراتب دست‌نویسی خود به آستان رهبر جدید، اخیراً پستی بعنوان نماینده رهبر در شورای عالی امنیت ملی گرفته است. جالب‌آما دلیلی است که خامنه‌ای در نامه انتصاب او به این سمت تصریح کرده است که او و حسن روحانی نماینده دیگر، بعد از کسب تکلیف از وی در این مجمع میتوانند اظهار نظر کنند و آنچنانکه مرسوم است نماینده تام‌الاختیار نیستند.

۳- همان‌طور که در شماره قبل‌رهای اشاره شد خامنه‌ای و رفسنجانی هر یک دارای نظریات و بیانه‌های خود هستند. اکنون نیز هر یک در فرصت‌های مناسب افراد خود را در پست‌های مختلف منصوب می‌کنند و این درآرگان‌هایی همچون رادیو و تلویزیون اشکالاتی هم ایجاد کرده است. خامنه‌ای و

رفسنجانی در مقابل رادیکالها موتلف یکدیگرند ، ولی ضمنا هر یک می -  
کوشد موتلفین بیشتری را دست و پا کند تا در موقع لزوم بهتر بتواند در  
مقابل دیگری ایستادگی کند . از اینجاست برخی موضعگیریهای ظاهر را  
" غیر متعارف " خا منهای .

۴- هادی غفاری مسئولیت بنیادی بنام الهادی را دارد که در دوره ی  
نخست وزیری موسوی وبا استفاده از امکانات دولت و موسسات  
تحت پوشش آن و از جمله بنیاد مستضعفان ، شرکت وداد و ... به  
سودهای چند میلیون تومانی دست یافته است . فراموش نکنیم که  
عامل اصلی استیضاح رفیق دوست در تابستان سال ۶۷ هادی غفاری  
بود و اکنون در راس بنیاد مستضعفان خود را برای انتقام  
آماده میسازد .

۵- درگیری بین مردم و پاسداران کمیته در انبار غله تهران ، بر سر  
خرید سیب زمینی که به نرخ پایین تر از نرخ آزاد و بیشتر از نرخ  
دولتی عرضه میشد ، نمونه کوچکی از آمادگی مردم برای اعتراض  
به شرایط موجود است . شبیه به این درگیریها بر سر مسئله ی  
سیب زمینی بین ما موران حکومتی و تولیدکنندگان یا صاحبان  
سیب زمینی در شهرهای کوچک مثل همدان نیز اتفاق افتاده است .

# رهائی

## نشریه سازمان وحدت کمونیستی

# آزادی و دموکراسی

## یک جمع بندی از اصول

ما خواستار جامعه‌ای هستیم  
که در آن آزادی فرد شرط  
آزادی جامعه باشد .

مارکس

چپ ایران در بیان اعتقاد به ضرورت دموکراسی و نیز توصیه‌ی خود از دموکراسی توضیحاتی را به مردم ایران مدیون است . این دین از جهات مختلف ایجاد شده است و در زمینه‌های مختلف باید ادا شود . در مورد علل ایجاد این دین توجه ما عمدتاً به کوتاه‌مدتی و کراهی‌های گذشته بخش عمده نیروهای چپ در سطح ایران و جهان و نیز تبلیغات و بهره‌برداری‌های دشمنان چپ ، نیروهای استثمارگر بورژوا و حامیان آنها معطوف است . آنچه در این نوشته خواهد آمد نه افساء تبلیغات سوء دشمنان - که امری طبیعی است - بلکه توجه به نقائصی است که در کار گذشته چپ وجود داشته است . و در حقیقت مترادف با نفي مواضع مخالف و انتقاد از نظرات و عملکرد های متفاوت گذشته چپ است .

ما معتقدیم که انسان و سعادت او در مرکز همه‌ی مسائل قرار دارد . هدف از هر نظام متعالی ترتیب و سائل ایجاد این سعادت است و سعادت بجز در یک زمینه توأمان آزادی و عدالت اجتماعی امری واهی و پوچ است . قرار دادن سعادت انسان در مرکز همه‌ی امور لاجرم در تعارض با همه‌ی سیستم‌هایی قرار می‌گیرد که عملی کردن صورتات و توهمات ما بعد الطبیعه و یا دستورات و تلقینات حکماء را مدنظر دارند . سعادت انسان بدین ترتیب در تعارض آشکار با دین از یکسو و نظام‌های تعبدی از پیش ساخته از سوی دیگر قرار می‌گیرد . سعادت انسان در یک کلام بر این قرار می‌گیرد که خود تعریف و تعیین کننده‌ی سعادت خویش باشد . اوست و تنها اوست که خیر و صلاح خود را میداند . سعادت ، در نفي سالاری از هرگونه و مقوله ، از خانواده

سالاری و قبيله. سالاری و دولت سالاری تا سیادت نخبگان و پیا مبران و حکماء و هر گروه و دسته ایست که خود را بنحوی از انحاء مافوق انسان های "عادی و متعارف" قرار میدهد. در یک کلام سعادت زمانی میسر است که انسان آدمی شود و از جرگه بندگان، بردگان، گله و رومه، دنباله روان و سیاهی لشکر خارج شود. و انسان زمانی آدمی است که اتوریته هارا - از هر دسته و قماش - بمعنای تعیین کننده ی شیوه و مشی زندگی خود نفی کند. اتوریته روی دیگر سکه عبودیت است و تعبد به معنای نفی انسانیت.

## آزادی

تعبد نفی انسانیت است و نفی تعبد بدون نفی همه ی وجوه آن منجر به شکوفائی انسان نمیشود. اگر پیشراولیه برای رهائی از قیود نیروهای طبیعی بازدارنده - گرسنگی، بیماری ... - به قیود جدیدی یعنی قیود اجتماعی بازدارنده تن میدهد و نوعی تعبد را در مقابل نوعی دیگر از تعبدینا جا را میپذیرد، انسان متمدن، انسان مجهز به علم و تکنیک، انسانی که توانسته است نیروهای طبیعی بازدارنده را تا حد زیادی کنترل کند (۱) توجه خود را معطوف به نفی تعبد خود ساخته میکند و میدانده که با اجتماعی شدن کار امکان نفی تعبد اجتماعی را باز یافته است. اساس آزادی او نفی قیود بندهای سیاسی جامعه است تا بتواند از مواهب تمدن غیر سیاسی اجتماعی برخوردار شود. و این هدف یعنی آزادی، در عین حال وسیله هم هست چون بدون توسل به آن در یک شکل غیر مجرد، طبقاتی شده و لاجرم محدود - یعنی دموکراسی - امکان هر نوع تحرک وسیع اجتماعی از بین میرود و مبارزه برای وصول به هدف یعنی آزادی محدود میماند. پس هدف ما از مبارزه، هدف ما از یک انقلاب اجتماعی در عصر سرمایه داری گسیل جامعه به مرحله ای از وجود است که در آن حکومت سیاسی - دولت - نهایتا حذف شده و فرد در جامعه، یعنی انسان اجتماعی، در برابر اعمال نظر آزاد باشد. ایسین آزادی در اتفاق با عدالت اجتماعی (که بدون آن آزادی نه میسر خواهد بود و نه معنی خواهد داشت) هدف واحد انسان سوسیالیست یعنی سعادت و شکوفائی انسانیت را بیان میکنند. بدین ترتیب است که ما خود را آگاهانه در تقابل و تعارض با سیستم جهان بینشی هائی میگذاریم که یکی از دو هدف فوق را در نظر نمیگیرند و یا در تصور خود برای آنها تقدم و تاخر قائل اند. کسانی که بخواهند آزادی "ادای احترام" میکنند ولی مسئله ی ضرورت عدالت اجتماعی را نمی بینند و یا با عدم درک استعمار در جامعه ی طبقاتی، تصور میکنند یا چنین وانمود میکنند که مسئله ی عدالت اجتماعی در یک جامعه ی دموکراتیک خود بخود حل میشود - و همه ی لیبرالها از ایسین قماشند - بهمان اندازه به بیراهه میروند که آنها ی کسسه

میخواهد به اسم برقراری عدالت اجتماعی انسانها را از یکی از اصلی ترین وجوه موجودیت آنها یعنی آزادی محروم کند. آزادی و عدالت شروط یکدیگرند. تجسم نفی تعبدیهای طبیعت و انسانی هستند و در یک سطح بالاتر نفی تعبد مابعدالطبیعه.

## اتوریت

### اکثریت و اقلیت

در صفحات پیش گفتیم که تعبد و اتوریت دوروی یک سکه اند و تعبدیه معنای نفی انسانیت است. در این مسیر ما تا آنجا به پیش میرویم که حتی اتوریت تمامی جهان را بر یک فرد واحد نمی پذیریم. ممکن است همه ی جهان از خرد و کلان در امری متفق القول باشند ولی یک فرد واحد به خلاف قول همگان معتقد باشد، آزادی، سعادت انسانی و آدمیت در این است که این فرد واحد امکان رشد و تکامل اندیشه، و حرکت بر مبنای آن را داشته باشد. با تضمین از گفته "اگر یک فرد راکستی بشریت راکشته ای" میگوئیم که اگر یک فرد را عبید کردی بشریت را عبید کرده ای. آنچه در این حکم نمیگنجد کمیت است. یک بشر کل بشریت است و بشریت در سرنوشت یک بشر متجلی میشود، و اگر این حکم را که در مورد کل بشریت و یک بشر صادق بدانیم در مورد موارد پیش پا افتاده تری مانند خواست اکثریت و اقلیت، حتی توضیحش را زائد میدانیم. اکثریت صرفا نمایش کمی میزان هواداران یک نظر است. و این را الزاما با کیفیت، صواب و درستی هیچ کساری نیست. زمانی همه ی دنیا معتقد بودند که خورشید بدور زمین میچرخد و بزرگ یا تنی چند. زمانی همه ی دنیا معتقد بودند که خدا و خدایان خالقان جهان هستی اند، بجز اندکی. همه ی دنیا معتقد به ضرورت تقسیم طبقاتی بودند بجز اقلیتی انگشت شمار... و در این راستا، برآستی کدام ایده و نظرگاه درست نبوده است که زمانی در اقلیت است صرف و مطلق قرار نداشته است؟ در بسیاری موارد اقلیت در تاریخ حامل تفکر و تعیین کننده ی پیشرفت و ترقی بوده و اکثریت نیروی محافظه کار و بازدارنده (۲). و آیا هنوز هم باید برای این باور بود که اکثریت باید مسیر اقلیت را تعیین کند؟ تصور جهانی که برای این مبنا بنا شده باشد چندان آوار است. این جهانی صرفا ایستا و ارتجاعی نیست. این جهانی غیر انسانی است. جهان مادون انسانهاست.

این نوشته ضرورتا بعلت محدودیتها قادر به بسط این مسئله نیست. آنچه در این زمینه قابل تاکید است این است که نفی اتوماتیک اتوریتها ی مافوق طبیعی توسط چپ در گذشته، به نفی اتوریتها ی انسانی از حکیم و فیلسوف و دولت و حزب و اکثریت و... تعمیم نیافته و رهائی بشریت را صرفا در رهائی از توهمات قدرت مدارانه مافوق طبیعی خلاصه کرده است. واقعیت این است که تعبد الهی به تعبد انسانی تقلیل یافته است. اگر خدایان برای

مومنین خطانا پذیر می نمودند و اطاعت از ایشان لاجرم منجر به رستگاری میشد، اطاعت انسان از انسان - تعبد انسان نسبت به انسانی که تمام تاریخ خطا پذیر بودنش را ثابت کرده است - حتی مادون تعبد الهی قرار میگیرد. انسانهایی که چنین تصویری دارند از لحاظ منطقی نیز در موضع ضعیف تری از معتقدان به ادیان قرار دارند. پس رنجی توسط چپ در رنجی دین خلاصه نمیشود و در رنجی تعبد تجلی می یابد.

این آزادی مطلق انسان که قید و بندی نمی پذیرد هم در محدوده تفکر مورد نظر است و هم در عرصه عمل. هیچ کس واداریه پذیرفتن نظری نمیشود و هیچ فردی واداریه انجام عملی خلاف نظرش نمیگردد. این احکام، اساسی هستند و تغییرناپذیر. کسی که بزور نظری را بپذیرد در رنجی خویش و در رنجی تفکر و بشریت حرکت کرده است. و بهمان اندازه مضموم وضع فردی است که اعتقادی داشته باشد و مجبور باشد برخلاف آنچه وجدان و آگاهی اش حکم میکند اقدام کند. کسی که چنین کند واداریه چنین کاری شود نیز بهمان اندازه شعور و انسانیت رانگی کرده است. هیچ دلیلی نیست که این گام به گامهای بعدی منجر نشود و فرد تبدیل به مهره ای نشود در جهت ارضاء امیال دیگران - اتوریته ها.

آیا آنچه در فوق آمد، آزادی بلا قید و شرط با اساس اجتماع در تضاد نیست؟ در نظر اول چنین می نماید بویژه اگر توجه کنیم که تضاد فرد و جمع در طول تاریخ همواره مورد بحث و جدل بوده و چه بسا که حرکات و تغییرات بی شمار بر مبنای آن قابل توضیح باشند. اما اگر ما مسئله را بصورت مشروط بنگریم و همانطور که درصدد نوشتن آمد آزادی فرد را شرط آزادی اجتماع بدانیم مسئله نه بصورت تضاد در ماهیت بلکه حداکثر بصورت اشکال در عمل در خواهد آمد. بحث دیگر در این نخواهد بود که تشکیل جامعه آزاد با انسانهای آزاد غیر ممکن است بلکه بحث در این خواهد بود که در جامعه ای که هنوز آزاد نیست آزادی انسانها بچه صورت خواهد بود. در جامعه ای طبقاتی مسئله را چگونه می نگریم و ضرورت های حرکت جمعی در چنین جامعه ای چگونه خود را بر شئون مختلف و منجمله آزادی انسانها تحمیل میکند. عبارت دیگر اگر گله و رمه بودن خلاف انسانیت است، اجتماع وحوش هم بهتر از آن نیست. نه گوسفند و نه وحشی، وحشی صرفاً آنتی تیز گوسفند است و نه بهتر از آن. و جواب در اعمال اراده ای آزاد افراد بصورت قرارداد اجتماعی است. یک فرد وقتی مصمم به استفاده ای آگاهانه از منافع جمع میشود در مقابل آن باز هم بطور آگاهانه مسائلی را می پذیرد که اگر در غار زندگی میکرد ملزم به رعایت آنها نبود. در یک جمع، از گروه چند نفره تا سازمان و حزب و طبقه و اجتماع موازینی بنا بر مقرراتی ارادی و آگاهانه برای حرکت جمعی وضع میشود. فرد تا زمانی که حرکت جمع را کلاً موافق اراده ای خود میدانند در جمع شرکت دارد و زمانی که حرکت را مطلقاً خلاف اراده خود میداند از آن خارج میشود. در حالات بینابین این حق برای

فرد و برای جمع محفوظ است که تشخیص دهد که چه میزان اختلاف نظر  
و عمل و درجه عرصه‌هایی با اساس قرارداد اجتماعی در مغایرت قرار  
میگیرد. طبعاً اگر اختلاف در اصول اساسی عقیده و عمل است  
همکاری امکان ندارد ولی اگر در فرعیات و موارد جزئی است فرد و جمع  
میتوانند در عین ادامه همکاری نظرات خود را حفظ کنند و بر مبنای  
آن عمل کنند. در هر حال آنچه غیر قابل تحمل است اجبار و تبعید است.  
نمیتوان با شیوه‌ای غیر انسانی، گروه و اجتماع انسانی تاسیس  
کرد.

ایرادی که در اینجا مطرح میشود این است که اگر قرار باشد  
افرادى نه تنها خلاف جمع نظر داشته باشند بلکه بر مبنای آن عمل هم  
بکنند در حرکت اختلال ایجاد میشود، از این بدتر گفته میشود که برای  
کسانی که از خارج شاهد این حرکت جمعی هستند شبهه تشویش پدید  
میشود. این چیزی نیست جز ادامه‌ی تصور رمگی از اجتماع داشتن.  
این پوشش شفاف بلا نتیجه میکوشد که اولاً و انمود کند که حرکت جمعی یک  
حرکت آرپیش تعیین شده و تک خطی است که مانند سقوط سنگ هم‌همی  
قوانینش از پیش تعیین شده و روی خط مستقیم حرکت میکند. ثانیاً،  
این تمایل وجود دارد که صرفاً بخاطر تسهیل و سرعت حرکت، و زیادتر  
بودن تاثیر اجتماعی (حتی اگر حرکت غلط درآمد) کل جمع با سربه  
منجلب سقوط کند. در این زمینه آنقدر جنبش چپ ایران و جهان نمونه  
های منفی ارائه میدهد که نیازی به یادآوری نیست. اما بهتر است  
تفاوت و تضاد در حرکت باشد ولی سقوط یکپارچه نباشد. اگر یک چیز  
از جنبش کمونیستی جهان - قبل از "یک پارچه شدنش" - بیاموزیم  
این است که باید اجازه داد که عضو یک جمع بود ولی حرکتی  
متفاوت داشت.

"یکپارچگی" قادر به کار نیست. و حال آنکه رهبری واقعی پیش بردن  
حرکت در تمام جنبه‌های واقعی یا بظاهر متفاوت است. رهبری گله  
از عهده‌ی یک چوپان بی تدبیر هم بر میآید. پیش‌تر یک حرکت  
اجتماعی در تنوع آراء و عقاید و حرکات است که نیاز به تدبیر،  
دوراندیشی، اشراف به مسائل مختلف اجتماعی و غیره دارد. وحدت  
همگان در نظر و عمل خواست چوپانان و پیامبران است.  
اما این تصور کوتاه‌نظرانه در ضرورت حفظ یکپارچگی بهره‌مست  
برای تسریع حرکت، هنگامی عریان ترمیشود که توجیه را بر مبنای  
ضرورت ایجاد شبهه وحدت برای جلوگیری از تشویش یا گیج شدن  
ناظرین بدانیم. این دیگر صرفاً منطق اسلام عزیز است. در خانه  
هر غلطی میتوان کرد بشرطی که در خارج تظاهر به رعایت شئون  
اسلامی بشود. تظاهر برای اثر گذاشتن روی گله. در این منطق  
مردم گله هستند. در خانه دعا و کن و در خارج شبهه وحدت بیافرین.  
اگر هم در سازمان و حزب پیدایش اختلاف نظر قابل پیشگیری نبود  
حتماً باید در خارج تصور حزب یکپارچه آهنین آفرید. این شیئ  
یکپارچه آهنین را مردم "نادان و عوام". بارها به سر خود مدعیان



کوبیده‌اند، اما بعضی درس نمیگیرند. یک دیدنخبه گرایانسه، کذابانه و سالارمنشانه بجای کمک به آموزش مردم واقعی در عرصه های مختلف زندگی واقعی و باهمه‌ی رنگ آمیزیهای غنی و بیشمارش. این اصل را چپ ایران، چپی که آموزش و شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی و نه سرپازگیری و فرمائروائی "سازمان" خود را مدنظر دارد باید از احکام اساسی و غیر قابل تغییر خود بداند و بر آن پافشاری کند.

## دموکراسی

با این درک از آزادی، درک چپ از دموکراسی بعنوان یک نظام اجتماعی مشخص تر میشود. اگر از مفهوم کهنه و منسوخ دموکراسی در حوامع طبقاتی کهن بعنوان تساوی صوری آراء بخش مشخصی از ساکنین یک اجتماع بعنوان شهروندان بگذریم، در عهد جدید تجدید حیات این مفهوم با شروع نظام سرمایه‌داری مقارن شده. این تقارن صرفاً همزمانی نبود و مناسباتی بین نیازهای این نظام و التزام به رعایت پاره‌ای موازین دموکراتیک وجود داشت. بعبارت دیگر سرمایه‌داری بعنوان یک رابطه، مستقل از خواست طبقه‌ی سرمایه‌دار و حاکم‌بر او محتاج به محیطی بود فارغ از برخی از موانع اجتماعی و سیاسی دوران ماقبل سرمایه‌داری. از سوی دیگر اجتماعی شدن کار سبب شد که این بار آزادیهای، نه صرفاً مستقل از خواست طبقه‌ی سرمایه‌دار، بلکه علیرغم این طبقه در جامعه کسب شود. قسمت اعظم و بلکه تمامی حقوق دموکراتیکی که بعداً توسط توده‌ی مردم کسب شد، مواردی بودند که به‌زور و علیرغم خواست بورژوازی کسب شدند. طبقات تحت ستم طی مبارزات و انقلابهای سیاسی بیشمار یکایک حقوق و آزادیهای دموکراتیک را در جنگ با بورژوازی کسب کردند. آنها بخشی از حقوقی را که به گفته‌ی مارکس "اعطاء نشدنی" است، یعنی حق طبیعی بشر بنا بر فضیلت انسان بودن است، در جنگ کسب کردند. این حقوق اعطاء نشدنی بود. طبیعی بود. اعطاء هم نشد. کسب شد.

کوری مفرط می‌خواهد که فراموش شود که همه‌ی آنچه که امروز بعنوان دموکراسی بورژوائی خوانده میشود از حق رای و آزادی بیان گرفته تا حق اشتغال و بازنشستگی و بیمه ... حتی به همین صورت ناقص و محدود و دورمه‌کنونی، یکایک از حلقوم بورژوازی بیرون کشیده شده است. صدها سال مبارزه این دستاوردها را بی‌سار آورده است. پس اینها دستاورد بشریت و زحمتکشان و استثمارکار شوندگان است و نه عطیه‌ی بورژوازی و اگرمانیز آنها را دموکراسی بورژوائی می‌خوانیم هم بخاطر این است که در نظام بورژوائی تحصیل شد و نیز بسبب این علت است که به محدود بودن و حقوقی نبودن و اعوجاج آن نظر داریم. چپ بعنوان یک قاعده طالب دموکراسی ولو دموکراسی بورژوائی است تا از طریق آن برای از بین بردن

محدودیت‌هایش، برای افشاء صوری بودنش، برای توسعه و تکامل آن و تعمیم آن به همه‌ی آزادیهای دموکراتیک، برای حقیقی کردن آن، استفاده کند و آنرا بصورتی که واقعی و همه‌گیر باشد درآورد. در آن صورت، آن دموکراسی واقعی که بوجود خواهد آمد سائی است که برحرايه‌های همین دموکراسی محدودینا شده است. از مصالح مطلوب آن، از حقوقی که درمبارزه کسب شده است استفاده شده تا بنائی ساخته شود که از اعمال نظرها و غرض‌های آشکار و نه آشکار طبقه‌ی حاکم و سرمایه‌بدور باشد. چپ‌پیش از بورژوازی طالب دموکراسی بورژوائی است. اگر این دموکراسی به بورژوازی تحمیل شده است، چپ‌آزادگان آن بوده است طالب آن است تا آنرا تکامل و توسعه دهد. طالب آنست که محدودیت‌های بورژوائی آنرا از میان بردارد. چپ‌آزادمنش و انسان‌گرا خواهان گسترش دموکراسی و از میان بردن برابری حقوقی است تا بتواند دموکراسی حقیقی (یعنی نفی دولت، حقوق، سیاست، اقتصاد و درکل نفی از خودبیکانگی انسان) را بر پا دارد. همچنان که قبلا نیز گفته‌ایم دموکراسی یک دست‌ساز و تاریخ است همچنان که زبان نیز محصول فعالیت مشترک انسانهاست و از این جنبه یک دست‌آورد تاریخی بشمار میرود. در واقع دموکراسی زبان اراده جامعه است و بهترین زبانی است که بشر تا به امروز بدان دست یافته است. این زبان پیوسته کامل میشود و در کمونیزم حدکمال میرسد و دموکراسی آنچنان نهادی میشود که خود را در مفهوم آزادی باز می‌یابد. دموکراسی پدیده‌ای طبقاتی نیست گرچه از مناسبات طبقاتی متأثر است و نمیتوان آنرا خارج از این مناسبات در سطر گرفت. لازمه‌ی شناخت دموکراسی، شناخت محدودیت‌های آن است که طبقات اقلیت حاکم بر دموکراسی تحمیل کرده‌اند. تنها طبقه غیر استثمارگر یعنی طبقه‌ی کارگر است که خواهان بسط دموکراسی از طریق برداشتن همه‌ی محدودیت‌هایی است که تاریخا مانع رشد دموکراسی اند. به عبارت دیگر تنها طبقه‌ی کارگر است که دموکراسی را از مفهوم طبقاتی اش می‌زداید.

با اینهمه باید گفت که اگر این حکم در ارتباط با سرمایه‌داری در آغاز تکامل و توسعه اش صادق باشد، با پیدایش امپریالیسم و تقسیم جهان سرمایه‌داری به جوامع متروپل و پیرامون مسائل جدیدی بوجود آمده است. از اهم این مسائل ویژگی‌هایی است که رشد سرمایه‌داری در کشورهای پیرامون پیدا کرده است. گرچه در مورد نوع و تعدد این ویژگی‌ها تفاوت نظرهایی وجود دارد ولی آنچه که مورد توافق است تمایل حاکمیت بورژوائی این جوامع به اعمال شیوه‌های مستبدانه، بنا بر ماهیت و توان خود و نیاز سرمایه‌داری جهانی برای ادامه غارت و چپاول استثمارگرانه این جوامع است. بطوریکه حتی موازین بورژوا دموکراتیک جوامع متروپل (۳) نیز در این جوامع رعایت نمیشود. اینکه این امر چقدر مربوط به رابطه‌ی امپریالیستی است، تا چه اندازه معلول شرایط رشد و تکامل طبقه‌ی بورژوا در این جوامع است و تا چه حد مربوط به عدم اعتلاء نهائی

و تاکنونی مبارزات زحمتکشان است میتواند مورد بحث باشد و لسی آنچه بهر حال قابل رویت است ماهیت دیکتاتور منشا نه اعمال حاکمیت بورژوازی در غالب این جوامع است. با اینهمه و علیرغم همه محدودیت‌ها، چپ دموکراسی بورژوازی را رد نمی‌کند. نفسی میکند، رفع میکند. آنرا می‌پذیرد تا تکامل و توسعه دهد و محدودیت های بورژوازی آنرا از میان بردارد.

با این ترتیب است که ما برای امکان ایجاد رشد و شکوفائی طالب :

- آزادی اندیشه، گفتار، نوشتار، انتشار
- آزادی گردهمائی، تظاهرات، اعتصاب
- آزادی فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی، رسته‌ای، دینی ...
- آزادی برپائی حزب، گروه، اتحادیه، انجمن ...
- انتخابات همگانی آزاد یک درجه‌ای برای همه مسئولیت های کشوری

- آزادی برگزیدن و برگزیده شدن برای همه شهروندان
- آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش
- رهایی زنان از همه بندهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، دینی و ... و پیکار با همه نهادها، مناسبات و هنجارهای مردسالار و زن ستیز
- آزادی سفر، پوشش، آزادی در برگزیدن همسر یا دوست
- آزادی در انتخاب شغل و محل سکونت
- تامین نیازهای معیشتی از مسکن و کاروانان تا بیمه و آموزش و درمان رایگان و حق بازنشستگی

هستیم. ما این حقوق را احتیاجی برای

دشمنان خود - بورژوازی - قائل هستیم. جنگ ما با بورژوازی بر خلاف جنگ بورژوازی با ما، جنگ وحوش نیست. ما در جنگ خود با آنها حتی در بحرانی ترین مراحل، معیارهایی را که به عنوان انسان قبول داریم رعایت خواهیم کرد. ما قتل و اعدام و شکنجه و اجبار و سرکوب افکار و آرمانها را غیر انسانی میدانیم و مگر آنکه مورد حمله و وحوش قرار گیریم و بجز برای دفاع از حقوق انسانی خود نا بودی فیزیکی سر سخت ترین دشمنانمان را خواستار نیستیم. جنگ ما با بورژوازی جنگی تاریخی و طبقاتی است. جنگ افراد نیست. هنگامی که مناسبات تولیدی و اجتماعی بورژوازی از میان رفت و امکان تجدید حیات نیافت، بورژواها در تعریف حذف شده‌اند. ادامه‌ی جنگ کماکان در بعد رובنائی و فرهنگی، با موازین فرهنگی انجام می‌گیرد و نه با قتل و اعدام و کشتار. و نه با سرکوب و شکنجه. برای ما برخلاف بورژوازی، و دقیقاً خلاف آنچه که بورژوازی در مورد ما تبلیغ میکند، هدف از وسیله جدانگیز است. ما به این گفته مارکس باور داریم که با وسائل نامقدس نمیتوان به هدف مقدس رسید. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. هدف آن وسیله‌ای را توجیه می‌کند که از سختیت و احدی باشد. با موازین غیر انسانی جامعه انسانی نمیتوان بنانهاد. با دروغ و دغل، با سرکوب و جنایت و کشتار نمیتوان جامعه آزاد تاسیس کرد.

فهم ما از دموکراسی، بصورتی که بیان شد منطبق است با درک ما از دیکتاتوری پرولتاریا. ما واقف هستیم که بدآموزی بخشی از چپ همراه با سفسطه بورژوازی درتداخل معانی تاریخی طبقاتی با معنای سیاسی دیکتاتوری از جمله حربه‌های موثر علیه چپ بوده است و از این روست که اشاره‌ای رابه این مسئله لازم میدانیم.

برای کسانی که به مبارزات طبقاتی بعنوان یک عامل ثابت در تاریخ مکتوب میگردند - و چپ‌ها چنین بینشی دارند - دیکتاتوری طبقاتی همواره عنصر اساسی و ثابت بوده است. از هنگام تشکییل طبقات، طبقه‌ی حاکم مسیر حرکت اجتماع را - تا آنجا که میتواند - دیکته (تقریر) میکرده است. این دیکته کردن عمدتاً بصورت دردست داشتن اهرمهای اقتصادی و سپس فرهنگی بوده است. دیکتاتوری طبقه در مناسبات تولیدی تجلی میافته است. برده دار همواره برده دار بوده است و برده برده. مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی منتج از آن، مسیری رامعین (دیکته) میکرده است که راه‌گریز از آن انقلاب بوده است. در تمام طول تاریخ (پس از جوامع اشتراکی اولیه) تاکنون طبقات حاکم بدین نحو دیکتاتوری میکرده‌اند. اما این دیکتاتوری طبقاتی در شکل‌های سیاسی متفاوت عرضه میشده است. بصورت مستبدانه یا دموکراتیک. استبداد یا دموکراسی مسئله‌ای درونی و یادر رابطه با بخش معینی از اجتماع بوده است و نه ضرورتاً با طبقات محکوم. ممکن بود یک حاکم در میان طبقه‌ی حاکم مستبد باشد و یا اینکه به نظر سایر افراد از طبقه‌ی خود نیز توجه کند. مستبد یا دموکرات بودن او و یا جامعه درهمین حد محدود - در حد سیاسی - خلاصه میشد و بس. در یونان باستان در "دموکراتیک‌ترین" ادوار مسئله حول روابط درونی شهروندان میگشت و نه شهروندان با بردگان. در دموکراتیک‌ترین ادوار این عهد برده‌ها چیزی جز ابزار تولید، بدون هیچگونه حقوق انسانی نبودند. جامعه‌ی طبقاتی تحت یک دیکتاتوری طبقاتی بود. مناسبات درونی طبقه‌ی حاکم، مستبدانه و یا دموکراتیک. و فکر نمیکنیم جز عافیست ناپذیرترین متعذرین کسی در این امر تردیدی داشته باشد.

در تحلیل ما چپ‌ها این امر یعنی محدود بودن دموکراسی - مسئله‌ی سیاسی و نه طبقاتی محدود به جوامع برده‌داری نیست. درهمه‌ی نظام‌ها، در فئودالیسم، در نظام تولیدآسیائی، در نظام ژرمنی، ... همین مطلب صادق بوده است. در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز با وجود تعمیم پاره‌ای از جوه دموکراتیک (دموکراسی صوری و قانونی و نه حقیقی) به طبقه‌ی تحت‌ستم و آنهم فقط در محدوده‌ی سیاسی حکم فوق‌صدق دارد بعبارت دیگر مسیر حرکت جامعه بر مبنای مناسبات تولیدی (و اجتماعی) که تحت سلطه (دیکتاتوری) طبقه‌ی حاکم است حرکت میکند. این دیکتاتوری طبقاتی است. در عصر ما

دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی حاکم است. این دیکتاتوری طبقاتی در شکل های سیاسی مستبدانه و یا دموکرات مایانه اعمال میشود. در اسپانیا مناسبات تولیدی (سنگ بنای مناسبات اجتماعی) در زمان فرانکو و امروز تغییری نکرده است. مناسبات بورژوازی، دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی وجود داشته است و وجود دارد. این مناسبات اما در گذشته در فرم سیاسی مستبدانه (فرانکو) عرضه میشد و امروز در فرم دموکراتیک (بورژوا دموکراتیک) عرضه میشود. مسیر حرکت اجتماع را بورژوازی (تا آنجا که میتواند) تعیین میکند. مناسبات طبقاتی عوض نشده است. نحوه عرضه آن تغییر یافته است.

با این درک از دیکتاتوری طبقاتی، چه معتقد است که در مرحله اول جامعه سوسیالیستی نیز دیکتاتوری طبقاتی - دیکتاتوری سیادت پرولتاریا - هنوز وجود خواهد داشت. اینکه این دیکتاتوری طبقاتی در چه شکل سیاسی عرضه میشود، آیا دموکراتیک خواهد بود یا مستبدانه مورد جدل بوده است، در میان چپ نیز - مانند درون بورژوازی - ظاهراً در شکل ولی واقعا در درون مایه این مسئله اختلاف نظر هست. معتقدیم که شیوهی دموکراتیک

هستیم و معتقدیم که شیوهی مستبدانه هرگز به برقراری سوسیالیسم منجر نخواهد شد. واژهی دیکتاتوری دموکراتیک - دیکتاتوری طبقاتی و دموکراسی سیاسی - در جهان امروز میتواند چنین معنایی داشته باشد (۴). مادرعین حال که معتقدیم مسیر حرکت اجتماعی باید بر مبنای خواستهای زحمتکشان بویژه طبقه مولد و پیشرو اصلی - طبقه کارگر - دیکته شود، در عین حال که خواهان آن مناسبات تولیدی هستیم که استثمار را از میان بردارد، در عین حال معتقدیم که فرم این جامعه باید از نظر سیاسی دموکراتیک باشد. عبارت دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا" که همان سیادت، رهبری یا چیرگی پرولتاریاست نظام تک حزبی نیست بلکه رژیم است پلورالیستی (چندگرا)، حکومت انجمن ها (شوراهاست) و شوراها یا انجمن ها هم تنها منحصر یا محدود به شکل های کارگری نیست بلکه دربرگیرنده انجمن های زنان، انجمن های کوی و برزن، انجمن های شهر، شوراها و دانشجوئی و دانش آموزی، شوراها و برزگران و ... میباشد. دیکتاتوری پرولتاریا بر نهادهای خودگردان مردم تکیه دارد و گذاری است به کمونیسم که جامعه ایست سرتاپا خودگردان.

نیاز به تاکید نیست که ما معتقدیم که حتی همین شکل دیکتاتوری طبقاتی و دموکراسی سیاسی نیز صرفاً یک دوران گذار است. ما معتقد به جامعه ای هستیم که در آن طبقه و بالتبع دیکتاتوری طبقه از میان برود. ما خواهان جامعه ای هستیم که در آن دموکراسی و سیاست از بین برود در جامعه آزاد، دموکراسی بلامفهوم خواهد بود. در جامعه انسانی سیاست راجائی نیست. ما خواهان جامعه کمونیستی هستیم خواهان جامعه آزاد و انسانی

- (۱) ما در اینجا امکانات انسان بطور کلی را مد نظر داریم . علم و تکنیک در خدمت انسان امکان از بین بردن گرسنگی بطور مطلق ، امکان تامین مسکن برای همگان ، امکان مبارزه وسیع با بیماری ها ... را بوجود آورده است . اینکهای انسان امکانات در جامعه‌ی طبقاتی در دسترس همه‌ی انسانها نیست خود از جمله دلائل دیگر مبارزه - یعنی مبارزه برای عدالت اجتماعی - است .
- (۲) نگفته پیدا است که با آنکه همواره حاملین افکار و نظریات جدید در ابتدا در اقلیت بوده اند این حکم را بمعنای پذیرش بی چون و چرای هر فکری که در اقلیت است نباید گرفت ! بسیاری از افکار و نظریات ضد انسانی هم در اقلیت بوده اند یا هستند . بحث مانه بر مبنای رجحان اقلیت بر اکثریت و یا عکس آن است . بحث بر سرنفی کمیت در ارزیابی فکرو نظر است .
- (۳) ما واقف هستیم که رعایت موازین بورژوا دموکراتیک در جوامع متروپول نیز علیرغم محدود بودن آن غیر قابل خدشه نیست . در همین جوامع در مراحل و ادوار بحرانی ، همین حقوق بسرعت و سهولت مورد تخطی قرار میگیرند . دموکراسی برخلاف نظریات معتدیین ، ماهوی بورژوازی نیست . تا زمانی و اندازه‌ای مطلوب است که به ایجاب سرمایه کمک کند .
- (۴) اصطلاح دیکتاتوری دموکراتیک در ابتدا در ارتباط با خواست چپ در جوامع ماقبل سرمایه داری - فئودالی - مطرح شد و مراد از آن توجه به کسب حقوق دموکراتیک دهقانان بود . بنظر ما در مبارزه برای برقراری سوسیالیسم در جامعه‌ی سرمایه داری میتوان در معنایی وسیع تر از آن استفاده کرد .

# شوروی، گورباچف

## و "انقلاب دوم"

تحولات چندسال اخیر شوروی، چین و کشورهای شرقی اروپا به مراحل رسیده اند که میتوان آنها را بصورت یک پدیده، و نه صرفاً نوساناتی در برنامه های اقتصادی و سیاسی آنها، ارزیابی کرد. بررسی این تحولات برای سازمان ماکه بهر حال هیچیک از جوامع فوق را در گذشته سوسیالیستی نمیدانست طبعاً از زاویه ای متفاوت با سازمانهای دیگری که یا آنها را مهد سوسیالیسم و یا سوسیالیسم امپریالیسم میخواندند انجام میگیرد و از این جهت خواننده نباید در این نوشته بدنبال احکام قطعی بصورت دفاع از مناسبات گذشته در مقابل حال و یا بالعکس مرسوم در بسیاری از سازمانهای چپ ایران باشد.

تحولات اخیر در جوامع فوق آنقدر متنوع اند و شرایط آن جوامع چنان باهم متفاوت است که طبعاً یک نوشته واحد نمیتواند همه آنها را بپردازد. آنچه در اینجا مورد نظر است شروع بحثی متدولوژیک است در مورد محتوای اصلی و یا عناصر اساسی و مشترک این تحولات. بنا بر این اشاراتی که در مورد پاره ای از تحولات جزئی تر در این نوشته خواهد آمد فقط من باب مصداق های احکام کلی تر ندونسته بررسی جزئیات.

اعتقاد براینکه تحولات این جوامع مختلف باهمه ی ظواهر متفاوت جلوه های یک پدیده هستند به ما این امکان را میدهد که در یک بحث واحد نمونه هایی از کشورهای مختلف بیاوریم و در عین حال دچار خلط مبحث نگردیم. ما همانطور که ذکر شد بدنبال محتسوا و ریسمان مشترک رشته تحولاتیم و آنرا جستجو میکنیم.

برای ما همواره سوسیالیسم بمعنای "آزادی و عدالت اجتماعی" بوده است. برای ما جدا کردن این دو محتوا، تقدم و تاخر بخشیدن به این یا آن یکی، بمعنای مثله کردن یک کلیت غیر قابل تجزیه، بمعنای مسخ مفهوم سوسیالیسم بوده است. عدالت اجتماعی بسدون آزادی، جامعه گوسفندان را میماند و آزادی بدون عدالت اجتماعی جماهیری جنگل را. هر دو غیر انسانیند و هر دو مطرود. بنظر مادری وحدانیت این دو مفهوم نیاز به جهشی دارد که خود بخود حاصل نمیشود

بویژه اگر نه‌عالم آموزشگاران خودگمارده سوسیالیسم نیز با فرض  
ر مه دانستن مردم همواره بر سادۀ گرائی و تفکیک اجزاء استوار  
باشد. فرض بر این بوده است که توده‌های مردم قدرت درک کلیات را  
ندارند بنابراین همانطور که به متد منسوخ گذشته خواندن را با  
تفکیک الفباء می‌آموختند و ریاضیات را با تجزیه به کوچکترین واحد  
ها، سوسیالیسم را نیز با مصالح کار، نان، مسکن... می‌آموزند.  
و تردیدی نیست که اگر قرار بود ریاضیات فقط برای جمع و کسری  
مداخل و مخارج دکان خواربارفروشی بکار رود همان متد گذشته کافی  
بود. اما آموزشگاران هم مردم را دست کم می‌گرفتند و هم تاریخ را.  
اگر نه علم و آگاهی، لااقل کشورهای "سوسیالیست" قین بیستم  
باید اکنون به آنان آموخته باشد که ساده‌گرا کیست. آنان یب  
تاریخ.

برای بررسی تحولات اخیر جوامع فوق‌ارائه‌ی یک جمع‌بندی از  
گذشته ضروری است. مادر نوشته‌های گذشته در مورد شوروی اظهار  
داشته بودیم که این جامعه را جامعه‌ای طبقاتی میدانیم. جامعه‌ی  
شوروی با مفهومی که ما از جامعه‌ی سوسیالیستی داریم تفاوتی  
ماهوی دارد. و اینکه این جامعه طبقاتی چیست، آیا سرمایه‌داری  
است یا فورماسیونی نوین برای مابدون داشتن معیارهای کافی و  
روشن شدن مسائل تئوریک نوعی ساده‌جوئی تلقی میشد. برای ماکه  
سرمایه رانه ثروت بلکه یک رابطه میدانستیم صرف تشخیص این  
مسئله که برخورداری از مزایای اجتماعی در این جامعه یکسان نیست  
و گروهی - طبقه‌ای - بطور جاودانی در یک رابطه معین از دیگران  
ممتازترند، مساسات این جامعه را غیر سوسیالیستی - طبقاتی -  
میکرد. اگر این رابطه را مقام و نه ثروت معین میکرد (کسسه  
در بسیاری از موارد ترکیبی از هر دو بود). اگر جاودانگی آنرا سلسله  
مراتب و عناوین حزبی - و نه عنوان مالکیت - مشخص میکرد، برای  
ما اساس طبقاتی بودن اجتماع را که خود بر مبنای وجود جایگاه‌های  
متفاوت در پروسه تولید است بجزیر سؤال نمیبرد. این جامعه یک  
جامعه‌ی طبقاتی بود یا همه‌ی تفاوت‌هایش با جوامع سرمایه‌داری  
همزمان.

مسئله دیگر و به همین اندازه مهم مسئله‌ی فقدان آزادی‌های  
اجتماعی و مسخ مفهوم آزادی بطور کلی بود. این جامعه از این لحاظ  
یکی از منفی‌ترین و زشت‌ترین نمونه‌های تاریخ معاصر را عرضه  
میکرد. نه تنها آنچه در زمان استالین رخ داده بود - که از نظر  
ما با صرف نظر کردن از ادعاها و توجیحات "تئوریک"، فرقی با آنچه  
در آلمان هیتلری اتفاق افتاده بود نداشت. بلکه مناسبات  
بعدازوی هم هیچ تفاوت ماهوی با مناسبات زمان استالین نداشت.  
اگر کشتارها بظاهر کمتر بود برای این بود که دیگر رومی برای مردم  
باقی نمانده بود. برای این بود که سیستم پلیسی چنان بیم‌ن  
جنایات استالین جا افتاده بود که هر حرکتی و جنبشی را در نطفه خفه  
میکرد. یک جامعه‌ی پلیسی با تظاهرات ریاکارانه به برخورداری از



عدالت اجتماعی . این نه تنها سوسیالیسم نبود بلکه بصورت یک مدعی کذاب باعث بدآموزی وترس هراسان سالم از "سوسیالیسم" میشد . اینها در گذشته بعنوان ضروریات پیشرفت اقتصادی توجیه میشدند و احتمالاً هنوز هم بسیارند کسانی که کثافت و حنایست را بنابر "چشم انداز مطلوب" توجیه میکنند . بودند کسانی که هیتلر را بخاطر پیشبرد سریع ساختمان صنعتی آلمان توجیه میکردند . و بودند کسانی که کارهای استالین را بخاطر ساختمان صنعتی شوروی ارج می نهادند . جنایت چون متصور ابهره مناسب میداد قابل قبول - ضرورت تاریخی ! - بود . اگر عمر هیتلر کفاف نداد که "پیشرفت" بعدی آلمان صنعتی غیر هیتلری را ببیند و بنا بر این متوهم مرد ، اما عمر طرفداران استالین آنقدر کفاف داده است که اگر چشم و هوش داشته باشند "پیشرفت صنعتی" شوروی سوسیالیستی را در مقایسه با کشورهای سرمایه داری مشاهده کنند . بنا بر این حربه ضرورت پیشرفت که زمانی توجیه کننده تئوریک جنایت بود چنان به ضد خود بدل شد ، کسسه طرفداران مهد سوسیالیسم در سالهای اخیر نه تنها یکسره آنرا کنار گذاشته اند (که این ظاهر قضیه است) بلکه تمجیح کنان برای حفظ آبرو میکفتند که مسئله ای اساسی پیشرفت نیست . چه هست خدا میداند . تاروژی که بنظر کوتاه بین آنها شوروی "داشت" از کشورهای سرمایه داری پیشی میگرفت ، پیشرفت صنعتی نشانه توانمندی سوسیالیسم بود . و روزی که معلوم شد جامعه معیود آنها روز بروز در این مسابقه صنعتی عقب ترمی افتد پیشرفت صنعتی مسئله ای بورژوائی شد . و شما این نوع تفکر را بصورت مستقیم یا وارونه - که بهر حال یک نحله تفکر است - امروز هم در معتقدین بسسه سوسیالیستی بودن شوروی می بینید و هم در طرفداران سوسیالیسم امپریالیستی بودن شوروی . (۱)

اگر این تقلاها و فریبکاری ها برای کسانی که از دوردستی بر آتش دارند و مسئله شان نه درگیری با واقعیات جامعه بلکه تحمیق هواداران است چند صباحی موثر افتد ولی برای دست اندرکاران اداره اجتماع برد ندارد . و اینجاست که یک اقدام جدید در ابتدا برای تسکین مردم و سپس در حرکت خود بعنوان شروعی برای یک تحول جدید ضروری میشود . آنچه امروز بعنوان گورباچفسم به صحنه آمده است کوششی است برای جوابگوئی به این نیاز .

## گورباچف

در جامعه هیرارشیک و بوروکراتیکی مانند شوروی ، در جامعه ای که گردانندگان امورش غالباً فسیل های هفتاد و هشتاد و نود ساله عهد گذشته هستند ، به قدرت رسیدن فردی که معتقد به یک تحول اساسی است نه زائیده یک کودتاست و نه یک تصادف . گورباچف نماینده طرز تفکری است که ده ها سال در بخشی از گردانندگان امور وجود داشته ، تلاشهای متعددی برای تعوق داشته که همگی با

شکست مواجه شده است و بالاخره ضروریات اجتناب ناپذیر یک طرز تفکر خاص آنرا به جلو سوق داده است. این پیروزی بنا بر این نه بخاطر جذابیت چیزی است که تجربه نشده است بلکه بمنزله شکست قطعی طرز تفکر و عملی است که هفتاد سال همچنان امکان هرگونه جولانی را داشته است. برای ما که طرز تفکر و عمل گذشته را همواره مطرود میدانستیم و اعتقاد داشتیم که شکست آن قطعی است، اعلام شکست آن، مسئلهی تئوریک جدیدی بوجود نمیآورد، تنها برای این مسئله تاکید میکند که واقعیات اجتماعی از فراسوی تمام هیاهو و وسرکوبها و فریبکاریها خود را اعمال میکنند. این یک اعتقاد است که برای هزارمین بار مهربانانه میخورد.

و این نیز امروزه باید برای همه مسلم شده باشد که یک مسئله را میتوان از زوایای مختلف نفی کرد. زوایائی که خودشاهتستی بیکدیگر ندارند. برای مادر جامعه ایران این امر بقدری بایستد روشن باشد که به اثبات نیازی نداشته باشد. سرنوشت انقلاب اخیر ایران نشان داد که رفتن شاه مهمتر از مسئلهی جانشینی او نبود و کسانی که مدتها قبل از انقلاب خمینی و اعوان و انصارش را فاشیست و بهمان اندازه رژیم شاه سفاک میدانستند درست میگفتند. پس ضرورت فکری یک امر وارزیابی مسئلهی بدیل آن نه یک مسئلهی روشنفکرانه بلکه امری است که عدم توجه به آن بخصوص برای مائی که تجربه اش را در جامعهی خودمان داریم ناخوشودنی است. تاکید بر این مسئله بخصوص برای آن بخش از خوانندگانی ضروری است که حاذبه درهم شکسته شدن یک سیستم پلیسی در شوروی مسخویشان کرده است در صورتی که درست در این لحظات است که باید تعمق کرد و هم اجراء مختلف یک حرکت و هم کلیت آن را در نظر گرفت.

احازه دهید مسئلهی چرائی این حرکت، پره استروویکا را از زبان مبلغ اصلی آن مطرح کنیم. چه عواملی موجب تشخیص ضرورت یک تحول اساسی از طرف رهبران جامعهی شوروی شدند. گورباچف در کتاب پره استروویکا مینویسد:

"اتحاد شوروی اوضاعی را که تا اواسط دههی هشتاد تکامل یافته بود با نظر انتقادی تحلیل کرد و سیاست پره استروویکا، یادگرگونی را تدوین کرد. سیاستی که بسا اجرائی آن پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی کشور سرعت مییافت... طبیعتا نارضائی درباره اینکه در سالهای اخیر اوضاع چگونه تکاملی داشت یکی از دلایل مهم پذیرش پره استروویکا است" (ص ۱۵ چاپ فارسی)

"پره استروویکا نیازی است اجتناب ناپذیر که از فراگرد تکامل جامعه سوسیالیست مانشات میگیرد. این جامعه بسا یادگرگونی آماده است. مدتهاست که آرزوی آنرا دارد. تعویق پره استروویکا موجب میشود که در آینده ای نزدیک وضع داخلی

دچار وضع نامطلوبی شود و برای آنکه بی‌حشور و ائدگفته باشم، بحرانی جدی در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را باعث گردد." (ص ۱۸ چاپ فارسی)

"در زمانی مشخص - در دومین نیمه دهه هفتاد کاملاً نمایان شد - واقعای روی داد که در نخستین نگاه توضیح ناپذیر مینمود: نیروی محرکه و پویائی در کشور داریم کاهش می‌یافت، عدم توفیق‌های اقتصادی مدام افزوده میشد. مشکلات انباشته میشد و بر مشکل می‌افزود. مسائل حل نشده پیشی گرفتند. نشانه‌هایی از آنچه آن را سکون می‌نامیم و پدیده‌هایی که مغایر با ویژگی‌های سوسیالیسم بودند در زندگانی اجتماعی خودنمایی کردند. نوعی "مکانیسم ترمزکننده" تکامل اقتصادی و اجتماعی را فلج کرده بود و این همه، در زمانی که انقلاب علمی - فنی ((جهانی)) برای پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی نویدی تازه همراه داشت، رویدادی نادر بود."... (ص ۱۹ و ۲۰)

"این وضع را که تحلیل کردیم، نخست رشد منفی اقتصادی را کشف کردیم. در یازده سال آخر نرخ رشد درآمد ملی به کمتر از نصف تقلیل یافته بود و از آغاز دهه‌ی هشتاد در سطحی تقریباً ساکن پایدار مانده بود. کشوری که زمانی سریع به ملل متمدنی جهان خود را رسانده بود، این‌سک در مقابله با دیگران موقع خود را از دست میداد. از این گذشته، فاصله در زمینه کارآئی تولید، در زمینه کیفیت تولید، تکامل علمی و دانش فنی، تولید تکنولوژی پیشرفته، به زیان مادر حال افزایش بود." (ص ۲۰ همان چاپ)

"ما از سایر کشورهای پیشرفته، در تولید یک واحد مقصدار بیشتری مواد خام، انرژی و سایر وسایل تولید مصرف می‌کردیم".... (ص ۲۱)

"در این برنامه تجدید نظر کامل در تولید محصولات تکنیکی و نزدیک شدن به سطح تولیدات جهانی تا اوائل دهه نود پیش‌بینی شده است. و طبیعتاً تغییرات بنیانی مکانیسم اقتصادی را نیز در بر می‌گیرد." (ص ۲۲)

اگر نخواهیم عقب افتادگی تکنیکی مان را برای سال‌های سال همچنان حفظ کنیم بهتر است که هم‌اکنون این مشقت را بپذیریم." (ص ۱۲۴)

"بعضی از سیاستمداران غربی حتی از پادآمدن اقتصادمان

را پیش‌کوئی کردند... طبیعی است که از این جریسان نتیجه‌گیری کردیم و پژوهش‌های لازم را شروع کردیم، تا برای رسیدن به اهدافی که برای خودمان تعیین کرده بودیم آنچه را لازم است تکمیل و تولید کنیم. آن سان کسسه در نهایت موسسات غربی بازنده اصلی گردند. (ص ۱۲۴ و ۱۲۵) بارضایت خاطر شنیدم که دانشمندان و متخصصین اظهار داشتند که در بسیاری از زمینه‌ها از ایالات متحده خیلی عقب نیستیم بلکه در آینده نزدیک جلو خواهیم بود. (۱۲۶)

بنابراین ملاحظه می‌شود که عامل و علت اساسی این حرکت، عقب افتادن مدام و روزافزون از غرب - جوامع سرمایه‌داری - بوده است. تشخیص این نکته اساسی بسیار مهم است چرا که این امر تعیین کننده تمهیداتی است که برای کاهش این عقب افتادگی در نظر گرفته می‌شود. می‌توانست از نظر رهبران شوروی در عرصه اقتصادی مسئله‌ی کمبودها، تبعیض‌ها و تفاوت‌های طبقاتی مطرح باشد. می‌توانست مسئله‌ی

از خود بیگانگی، سرکوب، اختلافات ملی و شوراها و... مطرح باشد ولی ظاهراً اینها هیچکدام برای رهبری شوروی مسئله نیست. مسئله، مسئله‌ی اساسی عقب افتادن از حریف، است. یعنی اگر غرب به این حد از "رونق" نرسیده بود رهبران شوروی دلیلی برای یک تحول نداشتند. سوسیالیسم خود تعیین کننده اهداف خود نیست. این سرمایه‌داری است که اهداف سوسیالیسم را برایش تعیین می‌کند. روشن است که سرمایه‌داری چگونه اهدافی را معین می‌کند. بدین طریق سوسیالیسم بحد یک دنباله رو و تله پیشقراول، بحدیک مقلد و نه یک رهگشا سقوط می‌کند. می‌توان گفت که بنا بر این توضیح، رهبران شوروی بعنوان ناسیونالیست‌هایی (۲) که خواهان ترقی کشورشان هستند و در بهترین حالت نمی‌خواهند تحت الشعاع جوامع دیگر باشند تن به تحولاتی می‌دهند که هر قدر ممکن است آنها را بهم نزدیکتر - و نه دورتر - کند. هدف در اینجا ثروت و مکننت قرار می‌گیرد و نه رفاه‌ی انسان.

ما میدانیم و احتیاجی هم به موعظه نیست که برای رفاه‌ی انسان، شرایط زیست و معیشت مناسب لازم است. صنعت لازم است. تکنولوژی لازم است. این درس اول سوسیالیسم است و نیازی به تکرار ندارد. ولی صنعت در یک قلموس رها کننده انسان است و در قلموس دیگر عامل برد در مسابقه‌ی اقتصادی، درس اسرکتاب کورباچف، که لابد از طرف ده‌ها تئوریسین رسمی و غیر رسمی هم مرور شده است، یک کلام راجع به ضرورت پیشرفت بخاطر بهبود شرایط هستی نیست. همه جا مسابقه است. عقب افتادن است. جلوزدن است و کذا.

و اگر کسی تصور کند که می‌توان با حرکت از مبنای غلط به نتایج درست رسید باید به او گفت که اشتباه و خیمی می‌کند. ممکن است ظاهر

## مدیریت

مدیریت واژه رمزی است برای نفی بسیاری از مضامین سوسیالیستی . هر طفل دبستانی هم با مدیریت صحیح موافق است . طردمدیستران بی تدبیر نه احتیاج به نظریه پردازی دارد و نه نیازی به هایهوی . اما هنگامی که مدیریت بصورت اسم شب مضمون دیگری را در خود دارد آنوقت لازم است که پاکسانی که گوئی با مدیریت صحیح مخالفند در تاریکی شمشیر کشید . اما اصل مسئله چیست . یکی از اصول اساسی سوسیالیسم اقتصاد با برنامه است . در سوسیالیسم با در نظر گرفتن امکانات طبیعی و اجتماعی و بر مبنای نیازهای بخش های مختلف اجتماعی تولید ، تولید اجتماعی تنظیم میشود . درست نقطه مقابل این مسئله اقتصاد آزاد یا اقتصاد بازار است . در این شیوهی تولیدی ، تولید را نیاز بازار تعیین میکند یعنی چیزی که خریدار داشته باشد و نفع بیشتری عاید کند . در سوسیالیسم نفع کل اجتماع در نظر گرفته میشود . در سرمایه داری نفع تولیدکنندگان مشخص . دوسیستم متعارض . دو دیدگاه متباعد . دو برداشت از تولید . کثافت اقتصاد آزاد طی قرون بحدی آشکار شد که غالب تئوریسین های این جوامع اکنون خود معترفند که نوعی برنامه ریزی مرکزی لازم است . میزان پایبندی آنها به این برنامه ریزی ، طیف وسیع گرایش های مختلف درون سرمایه داری از باصطلاح سوسیالیست ها تا سوسیال دموکراتها و لیبرالها و بالاخره محافظه کاران را تشکیل میدهد . وسیله اعمال قدرت حکام در این نوع برنامه ریزیها بصورت وام و اعتبار و سوبسید و معافیت از مالیات و هزاران تمهید دیگر است . اساس مالکیت خصوصی مقدس شناخته میشود . تدابیر در جهت کیستری سرمایه گذاری صورت میگیرد . باصطلاح اقتصاد مختلط . اما ایست تدابیر باصل مقدس بازار هرگز خدشهای وارد نمیکند . شما مختاریید که هر قدر که خواهان دارید - واقعی یا کاذب - و بهر صورت که میتوانید - آزادانه یا تحمیل گرایانه - بفروشید . هر قیمتی که توانستید بگیریید . هر چه بیشتر زورتان رسید کمتر مزد دهید . آزادید . قانون جنگل . بازار . سوسیالیسم نفی بازار در تمامی جوانب آن است . سوسیالیسم تنظیم تولید بر مبنای نیاز اجتماعی است . همانقدر تمهیدات باصطلاح اقتصاد مختلط رنگابه های شفاف بر سرمایه داری است ، که فریبکاریهای شبه سوسیالیستی "بازار سوسیالیستی" و این داستانی است که اکنون بعنوان درمان کمبود های قبلی به مردم حقنه میشود . مگر نه این است که کمبودهای مواد کاملاً ضروری در این کشورها وجود دارد ؟ مگر نه این است که اگر "مردم" آزاد باشند میتوانند با تولیدات خود این کمبودها را جبران کنند ؟ پس چرا با مسئلهی بازار - بشرط آنکه "سوسیالیستی"

باشد! - مخالفید؟ هیچگاه نیازهای واقعی مردم و سرخوردگیشان از مناسبات گذشته، تا این حد مورد سوء استفاده برای چپانیدن مفاهیم سرمایه‌دارانه قرار نگرفته است.

این کار البته بدقت و در مراحل مختلف صورت می‌گیرد. ابتدا مفهوم منسوخ و بی‌آبروی "بازار سوسیالیستی" اعاده حیثیت می‌یابد. بعد در عین اظهار اعتقاد لفظی به ضرورت برنامه‌ریزی مرکزی، مسئله‌ی خودکفائی بجای خودگردانی مطرح می‌شود. بالاخره رهبران هوشیارتر از آنند که یکباره تمام مفاهیم سوسیالیستی را علناً و بی‌پرده نفی کنند.

## خودگردانی یا خودکفائی

یکی از دستاوردهای سوسیالیسم مسئله‌ی ضرورت خودگردانی در تولید است. کسانی که مشترکاً تولید میکنند در سر نوشت کالاها سهیمند. کالای تولید شده بخشی از موجودیت تولید کننده است. تولیدکننده در تصمیم‌گیری در مورد چیزی که تولید میکند، نحوه‌ی تولید آن و سر نوشت آن ذینفع و صاحب‌نظر است. از خود بیگانگی تا آنجا که به اقتصاد مربوط می‌شود نتیجه ناگزیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داریست که این مسائل را در نظر نگرفته و تحت کشش سود و بازار تمام نیازهای انسانی کارگران را نادیده می‌گیرد. اما یک ایده درست در یک سیستم نادرست ثمره‌ای عکس آنچه باید بدهد می‌دهد.

چندین سال پیش یوگسلاوی که خود را پیشقراول خودگردانی میدانست کارخانه‌هایی را مخیر کرده در مورد کم و کیف تولید خود تصمیم‌گیری کنند. نتیجه آنکه کارخانه‌ای که لباس بچه می‌دوخت و ضرر میکرد شروع به تولید مینی ژوپ کرد و شروت کلانی اندوخت! مشکل بتوان بیش از این ایده را اثبات‌ریکال کرد. آنچه امروز در شوروی بعنوان خودکفائی مطرح می‌شود عریان ترازهمان خودگردانی یوگسلاوی است.

مسئله اینطور مطرح می‌شود که کارخانه‌ها نباید ضرر بدهند. کارخانه‌هایی را که ضرر میدهند باید بست چون این ضرر را ملت میدهد!

اما باید دید چرا کارخانه‌ها ضرر میدهند؟ یکی مسئله‌ی مدیریت است که گفتیم کسی در ضرورت تصحیح آن تردیدی ندارد ولی اگر دلیل ضرر، تولید موادی باشد که مورد احتیاج اولیه عمومی است و سودده نیست، بازاری نیست، آیا بازهم چون کارخانه خودکفا نیست محکوم به بسته شدن است؟ از نوشته آقای گورباچف چنین برمیآید. در سراسر نوشته ایشان اشاره‌ای به علل ضرر و موجه بودن یا نبودن آن نیست. مفهوم کلام این است که اگر توانستی در بازار (رقابت آزاد) سوددهی کافی داشته باشی فبها و گرنه بهتر است

به کار دیگری پردازی . این حتی زبان مدیران کارخانه های سرمایه داری نیست . زبان صاحبان آنهاست . و اینکه این "سود" ، این مابه التفاوت ارزش و قیمت چگونه ارزش های کالاها تولید شده توسط دیگران را بیغما میبرد ، اینها اساسا مسئله نیست . مسئله سوددهی راست و درست ، بی پرده و عریان است .

"این رفورم بر اساس توسعه شدید مستقل موسسات و تعاونیها و پذیرش اصول حسابرسی بطور وسیع و تامین مالی از منابع خودی اتکاء دارد . . . سودبری هر همبستگی کارگری ارتباط صحیح با کارآمدی آن خواهد داشت" (ص ۴۰)  
خلاصه گفته شود ، مزایای برنامه ریزی مدام بیشتر پس از عوامل انگیزه ای بازارهای سوسیالیستی تلفیق خواهد شد . (ص ۱۲۰)

"شرایطی که بنا بر آن درآمد کارکنان هر موسسه تولیدی حاصل عملکرد آن وبه سود موسسه بستگی داشته باشد ."  
(ص ۱۱۳)

خوانندگان ملاحظه میکنند که آنچه که آنرا نقطه غلط شروع حرکت خواندیم - مسئله ی سابقه با غرب - در روند خود چگونه به راه های می رود که همه نفی سوسیالیسم است . مسئله ی درست انگیزه تیدیکل به حرص بی پایان میشود . مسئله ی تشخیص ضرورت مالکیت انفرادی تبدیل به پذیرش همه نوع مالکیت میشود . مسئله ی خودگرانی تبدیل به خودکفائی میشود . مسئله ی اقتصاد با برنامه تبدیل به اقتصاد بازار میشود ، و مسئله ی مدیریت تبدیل به مسئله ی صاحبکاری میشود . مادر تحول پره استرویک یک گام در جهت برقراری برنامه اقتصادی سوسیالیستی نمی بینیم . آنچه می بینیم بهره برداری از اشتباهات گذشته جهت نفی مضامین سوسیالیستی و جا انداختن مفاهیم سرمایه داریست .

---

### گلاس نوشت

تصور نمیکنیم که هیچ سازمان کمونیستی ایرانی به اندازه مادر ضرورت دموکراسی سخن گفته باشد . برای ما مسئله ی آزادی و عدالت اجتماعی یگانه و تفکیک ناپذیرند . بنا بر این باید ظاهرا از عنوان داشتن مسئله ی آزادیها در جامعه ی شوروی بی پروا استقبال کنیم ولی متاسفانه چنین نیست . آزادی یک مفهوم اعطاء نشدنی است . کسی به کسی آزادی نمیدهد . انسان آزاد بدنیا میآید . آزادی مرزی را جز آزادی دیگران نمی شناسد . فقط انسان آزاد شکوفامی شود . یا بگوئیم فقط آن شکوفائی که در آزادی بدست می آید کامل است . بنا بر این اعطاء

آزادی ، بعنوان یک مرحمت و از آن بدتر بعنوان یک ضرورت  
مرحله‌ای ، بمعنای سقط مفهوم آزادی است .  
رهبری شوروی این بار تصمیم میگیرد که آزادی را بمردم اعطاء  
کند . چرا ؟ چون بنوشته آقای گورباچف :

"به بیان مختصر ، ما نیاز به روند دموکراسی همه‌گی‌ر در  
تمامی سطوح جامعه داریم . این روند دموکراسی ضمانت  
مهمی خواهد بود ، تا فراگرد فعلی همچنان ادامه یابد."  
(ص ۲۸)

"مسئله را بدین صورت طرح کنیم : کارگران و مدیران موسسه ،  
رانندگان تراکتور ، روزنامه نگاران و سیاستمداران - هر  
یک دلیلی دارد نادر باره روش کار خود و رویه کار خود از نو  
تفکر کند ، هر یک بایست رفتار خود را با نظر انتقادی بررسی  
کند . ما این وظیفه را تعیین کرده‌ایم ، تنبلی و محافظه  
کاری را از میان برداریم - و هر کس را بنا بر احساس خودش  
تحریک میکنیم . نزد بسیاری عصب مرکزی را یافته‌ایم." (ص ۲۷)

"اینک خطی را دنبال خواهیم کرد که فقط با تکامل ریشه‌های  
شکل‌های دموکراسی که در سوسیالیسم وجود دارد ، و با گسترش  
خودگردانی بتوانیم به پیشرفت در تولید ، در دانش  
و تکنولوژی همچین در هنر و فرهنگ و در تمامی گستره جامعه  
دست یابیم . تنها از این راه میتوانیم نظم آگاهانه‌ای  
را برقرار داریم . پره‌استرویکا خود نیز فقط بر میانه‌ی  
دموکراسی امکان پذیر است . چون ما وظیفه خود میدانیم  
که با فعال ساختن انسانها امکانات سوسیالیسم را توسعه  
دهیم و مورد استفاده قرار دهیم بنا بر این نمیتوان جز راه  
دموکراسی ، همبسته با مکانیسم اقتصادی دگرگون شده و  
مدیریت اقتصادی که پدیده‌های اصلی تشدید نقش همبستگی  
های کارگری را شامل باشد راه دیگری طی کرد." (ص ۳۸)

و این یعنی توهین به آزادی و دموکراسی . رهبری تصمیم میگیرد که  
برای عقب‌نیفتادن در مسابقه با غرب پره‌استرویکا کند . بازسازی  
اقتصادی کند . این کار به موانعی بر میخورد . برای رفع آن موانع  
به مردم آزادی اعطاء میکند که به نهادهای گذشته بتازند ! آنهم  
به آن بخش‌هایی که رهبران صلاح میدانند و گرنه :

"چنین ترتیب داده‌ایم که هیچ موضوع مرتبط با جوانان  
بی آنکه نظرات کومسومول در نظر گرفته شود بررسی نشود."  
(ص ۱۵۴)

این تنها شیپور را از سرگشاد زدن نیست . این یک کلاهبرداری ،



عوامفریبی و گستاخی است: این توهین به شعور انسانی است. این از آن نوع آزادی‌های است که خمینی به حزب الله میداد که به "ضد انقلاب" بتازند. این آزادی برای تحمیل مفاهیم سرمایه‌داری است. این سوء استفاده از خشم بحق مردم از مناسبات گذشته برای گسیل آنان به سرایش سرمایه‌داریست. در یک کلام این آزادی سرمایه‌داریست.

برای ماکه در جامعه سوسیالیستی، طرفدار تعدد احزاب هستیم، برای ماکه با هرگونه سرکوب سیاسی مخالفیم، برای ماکه با سانسور و هرگونه تحدید حق بیان مخالفیم - و اینها همه زمانی برای اکثریت قریب با اتفاق کمونیست‌ها الحاد آمیز مینمود - گلاس نوشت به یک روند خودبخود آزادی طلبانه، بلکه تمهیدی است از بالا هدایت شده برای کشاندن مردم به ورطه سرمایه‌داری. برای ترساندن از مارو کشاندن بدامان افعی.

"دگرگونی در واقع در حزب و نزد رهبران آن آغاز شد. از بالاترین سطح شروع شد و تا پایه ادامه یافت. با وجود این اصطلاح "انقلاب از بالا" را نمیتوان در مورد پره استرویکا بکاربرد. یا لاقلاً باید محدودیت‌هایی را مورد توجه قرار داد. مسلم است که ابتکار از حزب بود. بالاترین ارگان‌های حزبی و دولت این برنامه را آماده ساختند و از تصویب گذرانندند. همچنین این حقیقت است که این یک جریان بنا بر بده نبوده بلکه فراگردی بوده است هدایت شده." (ص ۷۱)

"بی تردید مسلم است که مبتکر آن حزب کمونیست بوده است، همانگونه که این حزب است که آن را هدایت میکند. حزب به حد کافی قوی و جسور است که سیاست تازه‌ای را به اجرا در آورد." (ص ۷۰)

ما اعتقاد داشته‌ایم و بر این امر مصرتاً از گذشته شده‌ایم که نقطه‌ی شروع حرکت، دلیل حرکت را از خود حرکت جدا نکنیم. ما تاریخی را خوانده‌ایم و میدانیم حق گرفتنی است نه دادنی. ما میدانیم که موازینی که بر حسب نیازهای سیاسی و اقتصادی اتخاذ میشوند. مواهبی که توسط رهبران اعطاء میشوند سرایی بیش نیستند. ما کارهای فریبکاران تاریخ را دیده‌ایم. ما میدانیم که چگونه خواست بحق مردم وسیله‌ای برای گذار قدرت از جابری به جابری دیگر شده است. ما شاهد تکرار تاریخیم.

خواننده بحق از ما خواهد پرسید که با همه‌ی آنچه گفتیم در مقابل این پدیده‌ها چه موضعی باید گرفت. و ما جوابی را میدهیم که قبل از انقلاب سیاسی ایران دادیم. جوابی آسان نیست. جوابی قابل قبول برای ساده‌اندیشان نیست ولی جواب ماست. ما یک عمر با شاه مبارزه کرده بودیم، ما میدیدیم که چگونه عده‌ای کلاش و

بهمان اندازه‌ی شاه دیو صفت از خشم بحق مردم علیه شاه استفاده میکنند تا بر آنها حکومت چاپرانه‌ی دیگری را تحمیل کنند. جواب مادر آن زمان این بود که "نه این و نه آن". ما می‌گفتیم که یا این و یا آن برداشت متافیزیکی، غیر دیالکتیکی، ساده‌انگارانه و احمقانه است. لازم نیست بین پدیده‌های ناسالم یکی را بعنوان "بدیهتر از بدتر" انتخاب کنیم. این حرف برای بعضی ثقیل بود. حرف صاف مستقل چپ برای بعضی ایده‌آلیستی بود. حتی زمزمه می‌شد که این شعار بنفع شاه درخواهد آمد. گفتیم باشد. ما خرسواری هیچ جباری نمیشویم. امروزه همان منقدان قدیم ما نوربقیب‌ر آن یکی می‌باشند! و امروز در مورد جامعه‌ی شوروی و چین عقب‌سبب افتاده‌تر و دفورمه‌تر که در چاله اقتصاد سرمایه‌داری فرو افتاده است (ولی هنوز حتی ضرورت دموکراسی صوری را هم نمی‌فهمد) و نیز جوامع تابعی که بجای سرکلاه آورده‌اند، و موفق‌ترین کالای بازار سوسیالیستی شان مجلات پورنوگرافی بوده‌است، نیز همی‌سَن را می‌گوئیم. مناسبات قدیم این جوامع طبقاتی و غیر سوسیالیستی بودند. محکوم به فنا بودند. مناسبات کنونی و آینده‌ای که ترسیم میشود نیز طبقاتی و غیر سوسیالیستی اند و مگر عاقبتی شود، این روند بسوی شباهت هرچه بیشتر با غرب سرمایه‌داری، انصراف از مبارزه‌ی طبقاتی و نفی انقلاب اکتبر خواهد بود. برای هیچ سوسیالیستی این روند قابل قبول نیست. فقط ناسیونالیست‌های روس و طرفدارانشان و یا آنانکه پشت به مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم کرده‌اند میتوانند از پیدایش و رشد این پدیده خرسند باشند.

در یک کلام پیام پره‌استرویکا اینست که اگر خواهان دموکراسی هستید بسوی مناسبات سرمایه‌داری بتازید چون فقط در مناسبات سرمایه‌داری دموکراسی امکان پذیر است. و این کلامی مستهجن و طنین ادعاهای هم‌مدی سرمایه‌داران و منجمله عقب‌مانده‌ترین بخش‌های سرمایه‌داری است. ■

## م.ن

### زیرنویس‌ها

- (۱) در جدال ح - ک با ما رفقا اثبات می‌کردند که چون ما از نیاز صنعتی شدن جامعه سخن می‌گوئیم "سخنگوی بورژوازی ملی" هستیم. هیهات!
- (۲) "وقتی در سفرهایم به جمهوریها و مناطق محل سکون‌های ملیت‌ها می‌رفتم و با انسانها برخورد میکردم همواره درمی‌یافتم که ارزش این رامی‌شناسند و از آن برخوردارند که ملت آنان در فامیلی بزرگ بین المللی عضو است و آنان جزء تفکیک‌ناپذیر یک ابرقدرت اند. (۱) (ص ۶۴)

دو توضیح در مورد ارتباط با کمیته خارج از کشور:

۱- تا کنون در چند مورد، نامه‌هایی به آدرس بانکی ارسال شده و در نتیجه با تاخیر فراوان بدست ما رسیده است. خواهشمند است، در هنگام ارسال نامه‌ها، از آدرس پستی استفاده کنید.

۲- آدرس پستی ما در سوئیس تغییر یافته است. تا اطلاع ثانوی، صرفاً با آدرس زیر تماس بگیرید:

ALIAS  
Postfach 396  
1060 Wien  
AUSTRIA



### مـمـوـطـنـان مـبـارز

ادامه مبارزه سازمان با رژیم قرون وسطائی و وحشی خمینی و تهیه امکانات لازم جهت تداوم این مبارزه، جز با یاری و همکاری تک تک شما امکان‌پذیر نخواهد بود. مطمئن باشید که کمک‌های مالی‌تان، هر قدر هم ناچیز باشد در رفع تنگناها و مشکلات مبارزاتی این رفقا نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت. کمک‌های مالی خود را به آدرس بانکی زیر ارسال دارید.

CREDITANSTALT  
6020 21 27837  
SCHOTTENGASSE 6  
1011 WIEN  
AUSTRIA

"احتمال موفقیت هیات حاکمه برای فائق آمدن بر مشکلات حداقل در مورد انتظار مردم ناچیز است. این امر می‌تواند اعتراضاتی را به دنبال داشته باشد که گستردگی دامنه‌ی آن هنوز و در حد داده‌های کثوفی قابل پیش بینی نیست. گسترش جو اعتراض به دنبال عدم موفقیت رژیم در پاسخ به مشکلات مردم، از سوی دیگر زمینه را برای بهره‌برداری جناح رقیب فراهم خواهد ساخت."

این مجموعه نتیجه‌ی راهی برای رژیم باقی نخواهد گذاشت جز این که بموازات تسویه حساب با جناح رقیب سرکوب شدید علیه اعتراضات بحق توده‌های مردم را سازمان دهد و این دو را هم زمان به سرانجام برساند. از این رو به اعتقاد ما، امید به "فضای باز سیاسی" تحت قیومیت رئسناجانی و خامنه‌ای فقط توهمی از فرط ناامیدی است. اپراز نظریه‌های برخی عناصر وابسته به اپوزیسیون سلطنت‌طلب و غیره در این مورد اگر تحت القانات محافل امپریالیستی صورت نگرفته باشد، صرفاً می‌تواند ناشی از ارزیابی‌های عناصری کند ذهن از واقعیات اوضاع سیاسی ایران و رژیم اسلامی باشد. انتخاب مجدد لاجوردی، جلاد اوپین، به ریاست سازمان زندان‌ها پایستی خوشبین‌ترین متوهمین را هم به فکر واداشته باشد.

حاکمیت اسلامی اگر بتواند و تمامی تلاش خود را با استفاده از کلیه امکانات موجود بکار گیرد حداکثر می‌تواند محل امنی برای چولان سرمایه‌داران داخلی و خارجی و رفاهی محدود برای گروه‌های معینی ایجاد کند. و این طبعاً با خواست واقعی توده‌های مردم و شیروهای اپوزیسیون مترقی فرسنگ‌ها فاصله دارد."



"... ما در عین حال که معتقدیم مسیر حرکت اجتماعی باید بر مبنای خواست‌های زحمتکشان بویژه طبقه‌ی مولد و پیشرو اصلی - طبقه کارگر - دیکته شود، در عین حال که خواهان آن مناسبات تولیدی هستیم که استثمار را از میان بردارد، در عین حال معتقدیم که فرم این جامعه باید از نظر سیاسی دموکراتیک باشد. بعبارت دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا" که همان سیادت، رهبری یا چه‌رگی پرولتاریاست، نظام تک حزبی نیست، بلکه رژیم است پلورالیستی (چندگرا)، حکومت انجمن‌ها (شوراهاست) و شوراها یا انجمن‌ها هم تنها منحصر یا محدود به تشکل‌های کارگری نیست بلکه دربرگیرنده انجمن‌های زنان، انجمن‌های کوی و پرزن، انجمن‌های شهر، شوراها و دانشجویی و دانش‌آموزی، شوراها و پرزگران و ... می‌باشد. دیکتاتوری پرولتاریا بر نهادهای خودگردان مردم تکیه دارد و گذاری است به کمونیسم که جامعه‌ایست سر تا پا خودگردان."

بهاز به تاکید نیست که ما معتقدیم که حتی همین شکل دیکتاتوری طبقاتی و دموکراسی سیاسی نیز صرفاً یک دوران گذار است. ما معتقد به جامعه‌ای هستیم که در آن طبقه و پال تبعیه دیکتاتوری طبقه از میان برود. ما خواهان جامعه‌ای هستیم که در آن دموکراسی و سیاست از بین برود، در جامعه آزاد، دموکراسی بلامفهوم خواهد بود. در جامعه انسانی سیاست را جایی نیست. ما خواهان جامعه کمونیستی هستیم، خواهان جامعه آزاد و انسان‌های آزاد. خواهان اعمال اراده‌ی انسان‌های آگاه."

نشانی:

I.S.F.  
BOX 88  
172 23 SUNDBYBERG  
SWEDEN

I.S.G  
POSTFACH 31.11  
3400 GÖTTINGEN  
WEST GERMANY

باز تکثیر از

مواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا

بها معادل مارک آلمان غربی